

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ

وَعَلَى أَهْلِ بَيْتِهِ الطَّاهِرِينَ وَاللَّعْنَةَ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

عَظُمَ يَا سَيِّدِي أَمَلِي وَ سَاءَ عَمَلِي فَأَعْطِنِي مِنْ

عَفْوِكَ بِمِقْدَارِ أَمَلِي وَ لَا تُؤَاخِذْنِي بِأَسْوَأِ عَمَلِي؛ فَإِنَّ

كَرَمَكَ يَجِلُّ عَنْ مُجَازَاتِ الْمُذْنِبِينَ وَ حِلْمَكَ يَكْبُرُ عَنْ

مُكَافَاتِ الْمُقْصِرِينَ.^۱

ترجمه این فقرات ذکر شد و عرض شد

خدمت رفقا که امام سجّاد علیه السلام یک مطلب

^۱ فقره‌ای از دعای ابو حمزه ثمالی امام زین العابدین علیه السلام

عظیمی را در اینجا به ما می‌خواهند تفهیم کنند و یک اصل، بلکه می‌شود گفت اصل مهمّ سلوک و عرفان و پیمودن راه خدا را می‌خواهند در اینجا برای ما تعریف و تفسیر کنند که بالأخره چه باید کرد؟ و علاج مسئله در چیست؟ از یک طرف خدای متعال حرکت به سوی خودش و رسیدن به مقام ذات خودش و وارد شدن در حریم انس و قدس خودش را در وجود ما و در مکنون فطرت ما نهادینه کرده و تثبیت کرده است؛ این یک واقعیت است. ما با حیوانات فرق می‌کنیم، با جمادات فرق می‌کنیم، با نباتات فرق می‌کنیم، حتی با ملائکه فرق می‌کنیم. ملائکه در این رتبه نیستند و چون در این رتبه نیستند مأمور شده‌اند که به آدم سجده کنند، اگر در رتبه آدم بودند، دیگر سجده به حضرت آدم چه معنا دارد؟! کار خدا عبث نیست. نه مثل همین اشاعره که می‌گویند: دستور دستور خداست، امر امر خداست. هر چه او بگوید باید اطاعت کرد.

خب چرا نگفت ملائکه به درخت سیب و گلابی سجده کنند؟ خب اگر دستور است، به یابو و

الاغ و گوسفند سجده کنند! چه فرق می کند؟ دستور دستور است دیگر! اگر قرار باشد صرفاً دستوری که از جانب مولا صادر می شود مصحح برای مأمور به باشد، چرا خدا اینگونه امر نکرد؟ من دستور می دهم دیگر! من دلم می خواهد دستور بدهم شما جبرئیل، شما میکائیل، شما اسرافیل، شما ملائکه به این درخت سجده کنید، به این سنگ سجده کنید، به این دریا سجده کنید، به این کوه سجده کنید. الاغ دارد راه می رود، به این الاغ سجده کنید. این گاو دارد راه می رود، به این گاو سجده کنید، مثل گاوپرست ها.

چرا خدا ملائکه را موظف به سجده به حضرت آدم کرد؟ جهتش چیست؟ خود خدا هم در آیات قرآن این مسئله را تفسیر می کند و بیان می کند:

من چیزی را می دانم که شما نمی دانید.

وَ إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلٰٓئِكَةِ اِنِّيْ جَاعِلٌ فِى الْاَرْضِ خَلِيْفَةً قَالُوْا اَتَجْعَلُ فِيْهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيْهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَآءَ وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ قَالَ اِنِّيْ اَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُوْنَ^۱ این همه تا به حال خلق کردی، بس است دیگر!

ملائکه به این خوبی را خلق کردی! ملائکه از اوّل خلقت تا زمانی که هستند يك گناه، يك گناه از آنها سر نمی‌زند؛ عجب خلقت خوبی! مگر بهتر از این می‌شود؟! اصلاً گناه از آنها سر نمی‌زند. دائماً در حال عبادت، منهم رکع و منهم سجد و منهم قوم بعضی در حال رکوع، بعضی در حال سجود و بعضی از اینها در حال قیام هستند. لَا يَعْصُونَ اللّٰهَ مَا اَمَرَهُمْ وَ يَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ^۲ اصلاً عصیان در ملائکه معنا ندارد. تخطّی معنا ندارد، انحراف معنا ندارد. عین آنچه که خدا امر کند را اطاعت می‌کنند و انجام می‌دهند. خوب از این خلقت بهتر چه چیزی می‌تواند باشد؟

تا اینکه خدا بیاید یک خلقتی را خلق بکند، که از آن اوّل خلقت شروع بکند به جفتک انداختن

^۱ سوره البقره (۲) آیه ۳۰

^۲ سوره التحريم (۶۶) آیه ۶

و حرف نشنوی و بزن و بکوب و جنگ و دعوا و ...
خلقت آدم مگر این طور نبود؟ از همان اوّل، هنوز از
گرد راه نرسیده، آدم و حواّ هنوز پایشان را در زمین
نگذاشته‌اند، قابیل می‌زند هابیل را می‌کشد! این
شروعش! این شروعِ خلقتِ آدم! بفرماید! هنوز آب
از گلویمان پایین نرفته، شروع کردند! حالا وای به
حال بعدی‌ها و بعدی‌ها و مخالفت‌های با پیامبران و
درافتادن‌ها و ... واقعا ما اوذی نَبیِّ مِثْلَ ما اوذیتُ^۱.
پیغمبر خدا می‌گوید، هیچ پیغمبری را مانند من اذیت
نکردند. یک کوه دارد این حرف را می‌زند! کوهِ حلم
و صبر و بردباری و متانت و حیا و شرم.

خب ملائکه به خدا گفتند: ما را خلق کردی،
داریم سجده می‌کنیم، عبادت می‌کنیم، و خودت هم
داری می‌گویی **وَ مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ**^۲
خلقت جنّ و انس برای عبادت است؛ خب ما هم
داریم عبادت می‌کنیم دیگر، این خلقتِ انس دیگر
چیست؟

^۱ بحار الانوار، جلد ۳۹، صفحه ۵۶

^۲ سوره الذاریات (۵۱) آیه ۵۶

و اینکه ملائکه می‌دانند، چرا ملائکه این حرف را می‌زنند؟ چون ملائکه در عالم ثابتات هستند و هنوز که خلقی نشده است!

من یک دفعه یک جایی بودم، یکی از همین افرادی که از مفسرین قرآن بود، حالا فوت کرده، یک شیخی بود. مجلس عام علماء و ائمه جماعات طهران بود، در همان زمان شاه، خیلی زمان سابق. ما

هم آن موقع تقریباً شانزده، هفده سالمان بود،
بیشتر نبود، ولی این قضیه یادم هست که صحبت این
شد که چطور ملائکه به خدا می گویند: **أَتَجْعَلُ فِيهَا
مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَ يَسْفِكُ الدِّمَاءَ** هنوز که آدم خلق نشده
است، ملائکه از کجا علم دارند؟ کسی به آنها نگفته
بود به خدا اعتراض می کنند، اشکال می کنند که
کسانی را خلق می کنی که گناه بکنند، «سفک دماء»
بکنند، فسق بکنند، تعدی بکنند، منحرف باشند،
مخالفت تو را بکنند، **وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ**
ما تسبیح تو را می کنیم، دیگر چه می خواهی؟
این همه ملک خلق کردی!

در یک روایت داریم که هر یک قطره بارانی
که می آید یک ملک آن را همراهی می کند! اوه اوه!
خدا مثل اینکه نشسته فقط ملک خلق کرده است!
تازه این فقط برای بارانش است! حالا برای چیزهای
دیگر بماند! خب معلوم است عالم آنجا، عالم لامکان
است و آنجا این طور نیست که ترافیک بشود و تراحم
و تراکم شهری و جاده و ماشین ها درهم گیر بکنند.
آنجا عالم لامکان است این قدری که خدا ملک خلق

کرده، هزار برابر هم خلق کند هیچ چیزی نمی‌شود، مسئله‌ای نیست. اگر برای هر قطره‌ای سه ملک هم بیاید، باز جا دارد، مسئله‌ای پیش نمی‌آید، مشکلی پیش نمی‌آید. علی‌کلّ حال، ما داریم تو را تسبیح و عبادت می‌کنیم دیگر.

قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ، یک خبری هست که شما نمی‌دانید.

ملائکه آنجا داشتند می‌گفتند، خب از کجا می‌دانستند که این آدم فساد می‌کند، تمرّد می‌کند، اجحاف می‌کند، تعدّی می‌کند، هنوز که آدم خلق نشده بود، پس چیزی که خلق نشده بود، از کجا به آن علم پیدا کردند؟

آن کسی که مفسّر قرآن بود مثل اینکه دو سه جلدی هم تفسیر داشت آنجا گفت: خب چون ملائکه انسان‌های قبل از آدم را دیده بودند، از این نظر می‌دانستند این خلق هم کپی همان قبلی‌ها است، خلاصه زیراکس همان خلقت‌های قبل است که شبیه آدم هستند، خب اطلاع دارند، همانطوری که آنها فساد کردند و بر سر همدیگر زدند و یکدیگر را

لتوپار کردند، این خلقی هم که خدا دوباره
می‌خواهد درست بکند و آدم را خلق کند و حوا را
هم از آدم درست بکند، تقریباً مثل همان خواهد شد،
پس در این صورت علم دارند دیگر!

ببینید! این مقدار و میزان معرفت ما از عوالم
غیب است! اوّلاً شما از کجا می‌گویید که این خلقتی
که الآن می‌خواهد درست بشود، مثل آن خلقت
است؟ تا اینکه ملائکه چون آن اصلش را دیده‌اند
گفته‌اند این زیراکس و کپی هم تقریباً منطبق با آن
اصل و آن قبلی است. ثانیاً مگر علم ملائکه علم
حصولی و اکتسابی است که این علم از خارج با
صور معلومه بالعرض بخواند در نفس ملائکه جنبه
معلومات

بالذات را پیدا بکند؟! مگر ملائکه مثل ما هستند که تا چشم باز نکنیم و نبینیم جلوی مان کتاب مفاتیح است همین طور دنبالش می گردیم، یک دفعه چشمم را که باز می کنم می بینم بله این هست و در این صورت یک صورتی از این کتاب که در اصطلاح به آن معلوم بالعرض می گویند، در ذهن نقش می بندد، حالا با یک کیفیت خاص و مسائلی که در جای خودش در مسئله علم ذهنی و حصولی بحث شده است. صورت ذهنیه تبدیل به معلوم بالذات می شود که آن معلوم بالذات همان حقیقتی است که در نفس بعد از اطلاع بر آن امر خارجی که معلوم بالعرض است پیدا شده است، قبلا نبوده است.

شما الآن نمی دانید پشت سرتان چه شخصی نشسته، باید سرتان را برگردانید تا ببینید. تا قبل از اینکه برگردید اطلاع دارید؟! وقتی سرتان را برگردانید چشمتان افتاد به رفیقی که پشت شما نشسته، تازه متوجه می شوید، پس این علم، زمانی است، علم حصولی است، علم اکتسابی است، علم بالعرض است که قائم به آن بالعرض خارجی است.

تا آن خارج برای شما انکشاف پیدا نکند شما نمی‌فهمید، اطلاع ندارید؛ ملائکه هم همین‌طور هستند؟ یعنی ملائکه اصلاً چشم دارند؟ چشم‌شان را باز می‌کنند که ببینند این زمین چه خبر است؟ یا نه، ملائکه در عالم خودشان که عالم تجرّد و عالم ثابّات و عالم مافوق زمان است در آن عالم بقاء دارند و حیات دارند و زندگی دارند؟ آن عالم عالمی است که اشراف بر عالم مادّه و عالم تغیر و تحوّل و تبدّل دارد، دیگر نیاز ندارد بر اینکه چشم‌شان را باز کنند و ببینند.

وقتی که شما در خواب می‌بینید که یک قضیه‌ای اتّفاق افتاده، چه کسی در خواب به شما نشان داد؟ شما که در خواب هستید، اطلاع ندارید! در خواب می‌بینید که فلان رفیق شما از شهرستان از آنجایی که بوده آمده پشت در، در زده و شما رفتید در را باز کردید، او را تعارف کردید و به منزل آوردید. یک در هزار احتمال نمی‌دادید که این شخص در یک همچین موقعی بیاید. یک دفعه صبح می‌شود می‌بینید در خانه را زدند، رفیق‌تان

آمده. چه کسی به شما گفت؟ چه کسی اطلاع داد؟ همه هم از این خواب‌ها دیده‌اند، این مطلب حدّ اقلّش خواب است دیگر، حالا مسائل، مکاشفات و شهود و اینها مطالب بعیدتری است. این دیگر حدّ اقلّ قضیه است. که همه هم دیده‌اند، ما هم دیده‌ایم الی ماشاءالله. در خواب دیده‌ایم مطالبی که در هفته بعد اتفاق می‌افتد، یک ماه بعد اتفاق می‌افتد ... الآن خیلی از دوستان هستند، به بنده مطالبی می‌گویند از خواب یا غیر از خواب، مسائلی که مثلا یک ماه بعد، دو ماه بعد، می‌گویم به کسی نگوید، حالا معلوم نیست چه می‌شود ...

ولی خب مشخص است چه خواهد شد و همان هم خواهد شد. خب این که هنوز یک ماه است نیامده، دو ماه است نیامده، این شخص از کجا فهمید؟ یعنی ملائکه از این نظر از ما کمتر هستند؟! یعنی اینها اندازه یک خواب هم برای ملائکه ارزش قائل نیستند! برای علم ملائکه، برای شهود ملائکه، برای

حضور ملائکه! به اندازه یک خواب، به اندازه یک خوابی که ما می‌بینیم. می‌گویند: چون قبل خدا نظیرش را آفریده بود و آنها افتادند به جان همدیگر و همدیگر را لت و پار کردند، پس بنابراین، این هم کپی همان است و اینها هم می‌زنند همدیگر را لت و پار می‌کنند و جنگ راه می‌اندازند و تیر و شمشیر و سنان و امثال ذلک به راه می‌اندازند و روی زمین فساد می‌کنند. خدایا مگر بی‌کاری؟! همان‌هایی که تا به حال درست کردی، بس است، ما ملائکه برای تو کافی هستیم!.

چون الآن بدن‌ها و اسکلت‌هایی کشف شده که مربوط به چند میلیون سال پیش است. چند میلیون سال پیش! چیزهایی است که مربوط به خیلی قبل است. روایات هم بر این مسئله دلالت دارد که خلقت‌هایی شبیه به انسان نه انسان شبیه به انسان هم پیش از این بوده است. پس این مسئله غلط است. ملائکه اطلاع داشته‌اند، بر آدم اطلاع داشته‌اند، بر کارهای آدم اطلاع داشتند، ملائکه بر جریاناتی که اتفاق می‌افتاد اطلاع داشتند. مگر ما در روایات

نداریم؟! این همه روایات که مثلاً جبرئیل آمد رسول
خدا را برد در کربلا و جریان کربلا را نشان داد. مگر
نداریم ملائکه آمدند قضایای سیدالشهداء
علیه السلام را به انبیاء نمایانندند؟ مگر نداریم که
ملائکه آمدند و مسائلی که برای اهل بیت و
همین طور جریاناتی که بعد اتفاق افتاده نشان دادند؟
این همه روایات ما در این زمینه داریم، إلی ماشاءالله
روایت داریم.

مگر ملائکه خبر نداشتند؟ مگر ملائکه
نمی دانستند که این انسانی که می آید فساد می کند؟
خب خبر داشتند دیگر. در عین اینکه این انسان فساد
می کند در عین حال خدا به همین ملائکه گفت: به
این آدمی که پدر و ابوالبشر همین انسان است، و
اصل این انسان است و ریشه این انسان است، و همه
از او به وجود می آیند، سجده کنید. اینجا برای
ملائکه مشکل بود!

خب این آدمی که فساد می کند چرا ما به او
سجده کنیم؟ قضیه چه می شود؟ خدایا تو به ما
بگویی ما اطاعت می کنیم. ما مثل شیطان نیستیم که

تمرّد کنیم و بگوییم **أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ**^۱ یک فرد به خدا بگوید که تو مرا از آتش که یک خلقت برتر و لطیف تر و سوزنده است خلق کردی و او از خاک سیاه که گل است و سفت است آفریدی. طبعاً آتش یک خلقت برتری است از نقطه نظر ماده و متریال. چطور من بیایم نسبت به این سجده کنم؟ چطور من بیایم یک همچنین کاری انجام بدهم؟ خب او نکرد.

^۱سوره الاعراف (۷) آیه ۱۲

ملائکه آمدند این کار را انجام دادند ولی در
دلشان بالأخره این شبهه هست که چطور یک
همچنین آدمی که فساد می‌کند، ما باید به او سجده
کنیم؟ خب جای ایراد هم هست. خب حالا اگر
ملائکه اطلاع داشتند بر این ودیعه الهی، که همان
مقام جامعیت اسماء الهی است با حفظ نزول این
اسماء از ذات پروردگار که به واسطه این، مستحق
خلعت خلیفة اللّهی است، آیا اعتراض آنها دیگر معنا
داشت؟! دیگر معنا ندارد. پس معلوم است ملائکه
خبر ندارند. نمی‌دانند.

اگر ملائکه می‌دانستند خدا در این آدم چه
گذاشته است؟ غیر از همین جنبه ظاهری و چشم و
بینی و گوش و سر و دست و پا، یک چیز دیگر
هست، و اینها مربوط به همین عالم فساد و بزن و
بکوب و دعوا و مرافعه و آنچه که مربوط به ظاهر و
خصوصیات و نفسانیات است چون ماده که از
خودش به تنهایی اراده ندارد و در تحت تسخیر قوای
باطن هست حالا اگر این ملائکه اطلاع داشتند که آن
مقام خلیفة اللّهی که بالاتر از مقام علم است ...

چون خود جبرئیل دارای مقام علم است. تمام علومی که به انبیاء آمده به واسطه حضرت جبرائیل بوده است. تمام ارزاقی که به خلایق می آید به واسطه حضرت اسرافیل است و امثال ذلک. تمام مرگ و میرها و تغییر و تحولاتی که در عالم وجود به طور کلی اتفاق می افتد در تحت سیطره و اشراف حضرت عزرائیل است. یعنی بالاترین ملکی که دارای مقام علمیت است، مقام قدرت است، مقام قهاریت است، مقام جلال است، مقام جمال است، تمام اینها در حضرات ملائکه مقرب منطوی است. چه چیزی آنها کم دارند از بشر که به واسطه آن کمبود است که خداوند امر به سجده می کند؟ دیگر شما از علم خدا چه می خواهید؟ علم تمام کن فیکون عالم به واسطه جبرائیل است. هر مخترعی که اختراع می کند جبرائیل در او دمیده است. هر مکتشفی که اکتشاف می کند جبرائیل بر او کشف کرده. هر ریاضی دانی که مسائل ریاضی و هندسی را حل می کند، تمام به واسطه اتصال نفس او با نفس جبرائیل است و الا یک الف را نمی داند، یک به اضافه

یک را نمی‌تواند بنویسد! می‌نویسد پنج!

تا نفس و عقل او به نفس حضرت جبرائیل
اتصال پیدا نکند، دو دو تا را نمی‌گوید چهارتا،
می‌گوید دوازده تا! چون اتصال ندارد. چه زمانی
می‌تواند این معما و این مسئله را حل کند؟ وقتی که
اتصال پیدا کرد. دیده‌اید وقتی اتصال ندارید، هرچه
فکر می‌کنید فکرتان به جایی نمی‌رسد. بسته
می‌شود، بسته، لاک! (LOCK) هیچ کاری هم
نمی‌شود کرد.

هرچه سعی می‌کنید: نگاه کن من خودم یک
ماه پیش این را حل کردم! حالا نمی‌دانم چرا
نمی‌توانم. ا ا ا عجب! بعد به محض اینکه وصل
می‌شوید، می‌بینید یک دفعه حل شد! چه شد؟! چه
شد

قضیه؟ مسئله‌ای که شما اصلا به آن فکر هم نکرده‌اید، یک دفعه قضیه حل می‌شود. از کجا آمد؟ یا قبلا فکر نکرده بودید یا فکر می‌کنید ولی فکرتان به جایی نمی‌رسید.

می‌گویند از ادیسون ظاهرا سؤال کردند که اختراع و اکتشاف چیست؟ گفت نود و نه درصد کوشش و یک درصد الهام، ولی هرچه هست در همان الهام است!

گفتم عجب حرف خوبی زده است! ولی هرچه هست در همان یک درصد الهام است. از انیشتین هم مشابهش نقل شده، از پاستور هم حتی بنده شنیده‌ام.

خب اتفاقا از یکی دیگر هم من شنیدم. خدا رحمت کند هرکسی که نیت خیری داشته است. بله مرحوم دکتر حسابی، بنده اطلاعاتی نسبت به ایشان در خیلی وقت پیش داشتم، آدم خوبی بود، خدا او را بیامرزد، آدم درستی بود، آدم درست و خیر و آدم با نیتی بود. علی‌کلّ حال شخص با نیتی بود، و بسیار فاضل و دانشمند بود.

خودم شنیدم که حتی در فرضیه‌هایی که ارائه دادند و با افراد دیگر صحبت کردند و به اثبات رساندند، چون از ایشان سؤال کرده بودند چه عاملی شما را به این فرضیه رسانید؟ ایشان گفتند: هر چه که من به آن رسیدم فقط الهام بود! هیچ چیز دیگر نبود، الهام، الهام! نشسته بودم یک مرتبه می‌دیدم یک مطلبی به ذهنم آمد و فلان مشکل حل شد.

خب اینها خوب می‌فهمند. این مطلب من در اینجا خیلی دقیق است. مطلب، نه مطلب من، مطلب مطلب واقعی است. این مطلب واقعی خیلی خوب برای اینگونه افراد جا می‌افتد و برای همه ما هم اتفاق افتاده است، برای همه، حتی برای خود بنده. قبلاً گفته‌ام، خیلی موارد و قضایایی که برای خود من اتفاق افتاده است، شب تا صبح سر یک کلمه بسیط بسیط نفهمیده‌ام چیست! یک کلمه! اصلاً خوابم نمی‌برد اصلاً این چیست؟ نفهمیدم. صبح بلند می‌شوم همین طوری یک دفعه می‌بینم ا ا ا این کلمه این است.

خب چه کسی این را بست؟ قفل کرد؟ یک

دکمه را بست. صبح که می‌شود یک دکمه دیگر باز می‌شود! این چه تغییر و تحوّل‌ی باید پیدا بشود؟ چه عاملی می‌تواند باشد؟

دست خداست دیگر! هرچه هست دست خداست. باید اعتراف کنیم، باید اقرار کنیم. چرا اقرار نمی‌کنیم؟! چرا مرتّب به خودمان می‌گیریم؟ چرا مدام برای خودمان مشکل درست می‌کنیم؟ این من‌ها از کجا آمده؟ این منیت‌ها از کجا آمده؟ این من‌ها از کجا آمده؟ بهتر نیست اینها را کنار بگذاریم و کار خدا را راحت کنیم؟ خدا بر سر ما گیر کرده! می‌گویید بابا من دارم اینها را افاضه می‌کنم، چرا تو

دائم به خودت می گیری؟ به خودت می پیچی،
باز می کنم، گیج می شوی، از اول راحت بگذار کنار،
بگذار هم ما و ملائکه مان کارمان را بکنیم و هم تو
راحت باشی! همه مان راحت باشیم.

مرتب ما می آییم می چرخانیم، پیچ می دهیم،
به خود می گیریم و خدا هم گاه گاهی گوش ما را یک
عنایتی می فرماید و ... که تنبه پیدا کنیم بفهمیم
خبری نیست! این قدر هارت و پورت بی خودی
یعنی چه؟ برای چه؟

گاهی اوقات انسان این قضایا و حوادثی را که
می بیند با خود می گوید: چرا در فلان قضیه، مطلب
این طور نشد؟ خب اینها هم می توانستند راحت فلان
کار را انجام بدهند، چرا نکردند؟ یا در فلان قضیه
چرا مثلا فلان عده دست روی دست گذاشتند؟ چرا
با اینکه فلان مسئله اتفاق افتاد، مطلب در نهایت به
سمت دیگر رفت؟ خب قضیه خیلی مشخص است!
خیلی مشخص است.

آن کسی که می خواهد یک جریانی به وجود
بیاورد، همان کس می آید جلوی عقل و فهم و درایت

یک نفر را می‌گیرد و آن نفر دست را روی دست می‌گذارد، بعد آن تقدیر و مشیت می‌آید و انجام می‌شود، بعد می‌گویند: ا ا ا خوب بود نیم ساعت پیش ما دست به کار می‌شدیم و ما جلو می‌افتادیم! چه کسی جلویت را گرفت؟ اینها برای ما عبرت است ها! این‌هاست که راه را به ما نشان می‌دهد و ما را متنبه می‌کند و حواسمان را جمع می‌کند. خوب اگر قرار بود خدا در فلان مسئله راه را باز بگذارد، قضیه به این شکل در نمی‌آمد، به قسم دیگری در می‌آمد.

اینها مطالبی است که بزرگان و اهل معرفت به آن رسیده‌اند، حالا ما باید برسیم، ما باید به اینها برسیم. شما در قضیه پیغمبران نگاه کنید، در قضیه ائمه نگاه کنید ...

یک دفعه من در یکی از نماز جمعه‌ها شرکت کرده بودم، آن شخص که خطیب جمعه بود و الآن هم فوت کرده است، فرد معروفی است، در همین جنگ ایران و عراق بود، که گاهی اوقات ایران غلبه می‌کرد، گاهی اوقات عراق غلبه می‌کرد. خوب از دو طرف به همین کیفیت بود تا اینکه به همان کیفیتی

تمام شد که همه دیدید.

در یکی از همین مواردی که آنها غلبه کردند
و ایشان شکست خورده بود و تلفات داده بود
نمی‌دانم در چه قضیه‌ای بود دیدم ایشان دارند
استمالت می‌کنند و توجیه می‌کنند: بله! البته گاهی
اوقات تاکتیک‌ها فرق می‌کند و ...

بابا شکست است دیگر! اینکه دیگر این قدر
زور زدن ندارد! خب حالا ان شاء الله دفعه دیگر شما
برنده می‌شوید و شما جلو می‌روید! حالا ناراحتی
ندارد، مسئله‌ای ندارد، بالأخره جنگ است دیگر، یا
این طرف است، یا آن طرف است دیگر.

ایشان اثبات می‌کردند که نه اینها شکست
نیست، اینها در راستای رسیدن به آن هدف است، در
صدر اسلام هم بوده، گاهی اوقات این طرف غلبه
می‌کرد، گاهی اوقات آن طرف، ولی بالأخره اسلام
غلبه کرد!

و ما هم دیدیم غلبه کرد! بالأخره غلبه کرد!
خب چرا ما این طوری توجیه کنیم؟ خب
بیاییم این طور توجیه کنیم. امر به دست خداست،
بخواهد غلبه را این طرف قرار می‌دهد، بخواهد گاهی
آن طرف قرار می‌دهد. این که دیگر نیاز به پیازداغ و
نعنا و کفگیر زدن و ته‌نگرفتن و اینها ندارد!

از کجا؟ کدام آیه آمده که حتما باید مسلمین
بر کفار در هر شرائطی، در هر وضعی، در هر کیفیتی
غلبه کنند؟ نخیر! یک همچنین چیزی نیست! کجا؟
چه کسی گفته؟ امام حسن پیروز شد یا معاویه؟ کدام
صلح کرد؟ و کدام رفت صلح‌نامه را زیر پایش
گذاشت و بالای منبر رفت و گفت صلح‌نامه
بی‌صلح‌نامه هرکاری دوست دارم می‌کنم. من
می‌خواستم به حکومت برسم و رسیدم، دلتان

می‌خواهد نماز بخوانید، بخوانید، می‌خواهید
نخوانید، نخوانید.

امام حسین بر یزید غلبه کرد یا یزید بر امام
حسین؟ بر حسب ظاهر دیگر، بر همین حسب ظاهر
خودمان، یعنی معادلات خودمان غیر از آنچه که
شب‌های قبل صحبت می‌کردیم و مطلب جور
دیگری بحث می‌شد. کدام غلبه کردند؟ مأمون غلبه
کرد یا امام رضا؟ کدام؟ امیرالمؤمنین غلبه کرد یا
معاویه؟ کدام؟ آنها غلبه کردند، بله در جنگ نهروان
حضرت غلبه کرد، در جنگ جمل غلبه کرد، ولی در
جنگ صفین شکست خورد. شوخی هم نداریم،
شکست خورد. با آن حيله عمروعاص و قضایایی که
پیش آمد، مسئله به شکست پیش آمد دیگر. خوب
چگونه می‌خواهیم توجیه بکنیم؟ بالأخره پیروزی با
اسلام است؟ نخیر پیروزی با معاویه است! خوب
دیدیم با معاویه شد دیگر.

اگر بخواهیم معیار خود را همین معادلات
ظاهری و مادی قرار بدهیم به بن‌بست می‌رسیم.
خوب مگر نشد؟ این را که همه دیدند دیگر. اینکه

دیگر شوخی نبود. حالا توجیه چه چیزی را می‌خواهید بکنید؟ اما اگر آمدیم و گفتیم هرچه خدا بخواهد همان خواهد شد و انسان باید در مسیر رضای او حرکت بکند، اگر این‌طور شد، همیشه غالب است! دیگر راحت می‌شود! با این دیدگاه امام حسین غلبه کرد یا یزید؟ امام حسین رفت به عرش و عرش را هم طی کرد و رفت بالا و یزید رفت به آن قعر جهنم! کدام غلبه کرد؟ قبر یزید الآن کجاست؟ کسی خبر دارد کجاست؟ قبر امام حسین چه خبر است؟ چه خبر است! عالم ملک و ملکوت را پر کرده است.

قبر امیرالمؤمنین کجاست؟ قبر معاویه
کجاست؟ من رفته‌ام قبر معاویه! درش را بسته‌اند که
سگ نرود سر قبرش... از ترس اینکه سگ و گربه
نروند، درش را بسته‌اند. در شام و پشت مسجد اموی
و ...

آن وقت نوه همین معاویه، معاویه صغیر، پسر
یزید، که بعد از دو ماه رفت بالای منبر و گفت: مردم
این خلافتِ خلافتِ غاصبانه است و مربوط به
خاندان رسالت است و الآن مربوط به علی بن
الحسین است و من در اینجا این دو ماه هم غاصب
بودم و از این به بعد خود را خلع می‌کنم و خلافت
را به اهلش واگذار می‌کنم. و به او سمّ دادند و او را
کشتند! کشتند! بعد از چند روز، ظاهراً پانزده روز
بیست روز، سمّ دادند و او را کشتند. الآن قبر این
معاویه که نوه معاویه است را بروید ببینید، محل
رفت و آمد است و یک مکانی دارد و چقدر هم
نورانی است! ما رفتیم آنجا و دو رکعت هم نماز
خواندیم! درب بارگاهش را بوسیدیم، خود قبرش
را بوسیدیم، چرا؟ چون محبّ اهل بیت است! درب

بارگاه محبّ اهل بیت را باید بوسید! و آن یک جای کوچکی است پشت همین مسجد اموی ... پایین ترش قبر جدّش معاویه است که از ترس فضولات حیوانات درش را بسته‌اند. این تفاوت است! حالا کدام بالاست و کدام پایین است؟ چه کسی بُرد؟ چه کسی باخت؟ امام حسین برد یا یزید برد؟ حضرت زینب برد یا ابن زیاد برد؟ کدام؟ این می‌شود دیدگاه اهل معرفت. در دیدگاه اهل معرفت شکست نیست، همیشه پیروزی است.

در صراط مستقیم ای دل کسی گمراه نیست در طریقت هرچه پیش سالک آید خیر اوست^۱ این معنایش است. شکست بخوریم پیروز شده‌ایم، پیروز ظاهر هم بشویم که خب پیروزیم. هر دو باید برایت یکسان باشد، حالت نباید عوض بشود. وقتی ببری، شروع کنی به تمجید و اعلامیه دادن و چه کردن و چه کردن و وقتی شکست بخوری درب را ببندی و کسی را راه ندهی!

خب چه شد؟ بیچاره‌ها این قدر زحمت

^۱ غزلیات حضرت خواجه حافظ شیرازی، شماره ۷۱

کشیدند، این همه رفتند، کشته دادند، تیر خوردند ...
این که نشد کار! فقط وقتی برنده بشوند این
آدم خندان می شود و شکفته می شود و شروع می کند
به نوشتن و همه جای دنیا اعلان دادن. هان؟ چون
معادله این است، خدا هم این طور می کند. چون
معادله این است. خدا ننشسته به حرف من و شما
گوش بدهد. اگر این طور است که جایمان باید
عوض بشود، باید ما بشویم خدا: باید بشود! باید
این طور بشود!

ما می شویم خدا او هم می شود بنده مأمور!
ولی خدا این طور نیست! می گوید: با اجازه شما،
بنده در مقام الوهیتم جایم خوب است! این شما
هستی که باید بیایی اطاعت کنی، شما هستی که باید

فکرت را عوض کنی! شما هستی که باید عقیده‌ات را تغییر بدهی! شما هستی که باید طرز دیگری با مردم صحبت کنی.

از کجا می‌گویی «ما پیروز خواهیم شد»؟ از کجا؟ دیدیم که نشد! از کجا می‌گویی «مطلب به اینجا خواهد رسید»؟ دیدیم که نرسید! از کجا می‌گویی «باید این‌طور بشود»؟ دیدیم که نشد! از کجا؟

اما اگر نه، از اوّل درست بگوییم، از اوّل مثل امیرالمؤمنین، وقتی حرکت کردند به سمت صفین آیا گفتند پیروز می‌شویم در این جنگ؟ نه! کجا گفتند؟ نهران را گفتند. گفتند ما در این جنگ پیروز خواهیم شد، ده نفر از ما کشته نخواهد شد و ده نفر هم از آنها زنده نخواهد ماند. امام است دیگر! او امام است، امام واقعی است عزیز من! امام واقعی وقتی می‌گوید ده نفر کشته می‌شوند، یازده نفر نیستند! با بنده فرق می‌کند! با من فرق می‌کند! یک کمی تفاوت دارد!! یک مقداری... البته آن مقدار، از زمین تا عرش است! یک مقداری! یک کمی یک مقداری

که از زمین تا عرش خدا، از زمین تا لوح محفوظ!
امام بر لوح محفوظ اشراف دارد، بلکه لوح محفوظ
همان نفس امام است. نه اینکه امام نگاه به لوح بکند،
امام به خود نگاه می کند و حقائق عالم وجود را در
خود می بیند، نه اینکه نگاه بکند. نگاه کردن ندارد!
خبر آوردن ندارد! کسی بیاید به او بگوید ندارد! این
حرفها نیست.

هرچه در عالم اتفاق می افتد در نفس امام
است، امام به خود می نگرد و اخبار می کند: آنچه که
در من است، در خارج است. و آنچه که در خارج
است در نفس من است.

صورت حقیقی شیء که حقیقةالشیء
بصورتی لا بمادّته، ماده جنسیه خارجیّه این حقیقت
شیء در من است و بین آنچه که در من است و بین
آنچه که در خارج است، ابداً اختلافی وجود ندارد و
ابدأً تغییر و تحول و تبدّلی پیدا نخواهد شد. عیناً
آنچه که در من است انجام می شود. امّا در جنگ
صفین امیرالمؤمنین فرمود: ما می رویم معاویه را
شکست می دهیم، شام را فتح می کنیم و می رویم

پرچم می‌زنیم بالای بام قصرش ... حضرت یک
همچنین مطلبی را فرمود!

بله فرمودند برویم و معاویه را شکست بدهیم
و این را برداریم، تکلیف ما این است و باید حرکت
کنیم ...؛ فقط در همین حد، در همین حد.

لذا در آن قضیه حدیبیه رسول خدا وقتی
رفتند آنجا و توافق بر صلح شد و به مکه نرفتند و
قرار شد برگردند، عمر آمد گریبان پیغمبر را گرفت:
یا رسول الله! مگر تو نگفتی می‌رویم مکه را فتح
می‌کنیم؟ این چه وضعی است؟

پیغمبر فرمودند: من گفتم، ولی نگفتم الآن!
صاف مچش را گرفت! اگر می گفتم در این دفعه، تو
جای اعتراض داشتی. ولی من که نگفتم الآن، بله
مگه را فتح خواهیم کرد، ولی دفعه دیگر، و دفعه
دیگر مگه را فتح خواهیم کرد و خب همین طور هم
شد. این است. اما ما حالا بیاییم خودمان را جای امام
و پیغمبر بگذاریم و بگوییم این طور خواهد شد! خدا
می گوید: نه! ما نمی گذاریم بشود! شما می خواستید
نگوید، چه کسی گفت بگویند؟ حالا که شما گفتید
مگر من هم باید ملائکه را بسیج کنم که بیایند و
مسائل و جریانات و قضایای کلّ دنیا را به نحوی
حرکت بدهند که خواست شما تأمین بشود؟ نه خیر!
بنده در مقام الوهیتیم جایم خوب و نرم و گرم است!
شما هم باید در مقام عبودیت حواست را جمع کنی!
برای چه وعده سر خرمن بدهیم؟ برای چه؟
این را می گویند پا از حدّ خود دراز کردن! بیش از
حدّ انسان پا دراز بکند و از خطّ قرمز که مقام
عبودیت است تجاوز بکند. خدا هم خط قرمز
بر نمی تابد.

ملائکه در اینجا گفتند که خدایا این بشری که
داری درست می‌کنی، این بشر اهل فساد است، ما
اهل عبادتیم، عبادت بر فساد مقدم است؛ پس چرا ما
باید سجده به آدم کنیم؟

اگر ملائکه خبر داشتند بر اینکه در نفس آدم
چه هست، خب دیگر اعتراض نمی‌کردند؛ پس
ملائکه خبر از آنچه که در نفس انسان است ندارند.
آنچه که در نفس انسان است چیست؟ همان است
که ملائکه تا قبل از آدم به خاطر آن خدا را سجده
می‌کردند. پس حالا فهمیدید چه خبر است؟ اینجا
دیگر مسائل خیلی عجیب است. خیلی عجیب.

مرحوم آقا می‌فرمودند: ما یک شب کاظمین
بودیم، شب خیلی گرمی بود نه اینکه هوا گرم بود،
رفقا گرم بودند صحبت‌شان گرم بود و یک شخصی
هم از طهران آمده بود از همین اهل علم، مطلب را
کشاند به مسائل جبرئیل و مسائل وحی و این که چه
ظرفیتی باید جبرئیل داشته باشد که بر همه آدمیان بر
همه خلایق و حتی ملائکه دیگر به نحوی تفوق و
اعتلاء داشته باشد که تمام واردات علمی آنها مستند

به افاضه نفس حضرت جبرائیل بخواهد باشد، همه پیغمبران، همه عوالم وحی شان، اولیاء، سایر مردم، خلایق، اینها، این چه ظرفیتی هست؟ چه خلقتی هست؟ این چه سعه وجودی‌ای هست که تمام این مسائل را در برمی‌گیرد و همه مستند به جبرئیل هستند؟.

خب این مطلب مطلب خوبی است و مطلب قابل صحبت و بحثی است. در همین حین که صحبت می‌کردند و این یک چیزی می‌گفت، دیگری یک مطلب به نظرش می‌رسید، آقای حدّاد رضوان الله علیه هم سرشان پایین بود. یک دفعه سرشان را بلند کردند گاه‌گاهی ایشان یک همچین حالاتی داشتند یک دفعه مثل کسی که از این قیل و قال بچه مکتبی‌ها حوصله‌اش سر رفته باشد. شما

بروید یک جا ببینید مثلاً ده پانزده بچه پنج‌ساله، شش‌ساله، نشسته‌اند حرف می‌زنند، یکی دو ساعت شما را هم آنجا خفت کرده‌اند که تکان نخورید چون باید حرف اینها را بشنوید.

چقدر کلافه می‌شوید؟ ده پانزده تا بچه افتاده‌اند به جان همدیگر و خلاصه مسائل بچه‌گانه خودشان را دارند. یک دفعه سرشان را بلند کردند مثل یک آدمی که حوصله‌اش سررفته: چه می‌گویید؟ این حرفها چیست دارید می‌زنید؟ چرا تمامش نمی‌کنید؟ چه دارید می‌گویید؟ یکی از حرف‌های ما را کجا می‌تواند جبرائیل حتی بفهمد؟ یکی از حرف‌های ما را جبرائیل کجا می‌تواند بفهمد؟

یک دفعه این مجلس که در جبرائیل چنان فرو رفته بود و ... چنان خاموش شد و ساکت شد ...

حرف حرفی است که یک ولی خدا دارد می‌زند، نه من و امثال من. یک ولی خدا دارد می‌زند، او بی حساب نمی‌گوید، بی کتاب نمی‌گوید. این چه حرفی است، این چه مقامی است، این چه مسئله‌ای

است که جبرائیل هم نمی‌تواند؟ این همان مقام لو دنوت أنملة لاحترقت است! اگر یک سر سوزن بخواهم بالا بیایم از بین می‌روم.

معلوم می‌شود قضیه قضیه مسائل ذات پروردگار بوده که مافوق مقام علم و قدرت و اراده و مشیت و اینهاست. در آن حیطة و در آن عوالم، مطالبی هست که حتی انسان لغت هم نمی‌تواند برای آن وضع کند، یعنی لغت توانایی و کشش برای حمل یک همچنین معنا و یک همچنین مفهومی را هم حتی نمی‌تواند داشته باشد و این شخص وقتی نگاه می‌کند حوصله ندارد. وقتی نگاه می‌کند می‌بیند این در یک مرتبه‌ای هست که می‌گوید این حرفها چیست که می‌زنی حوصله‌ام سر رفته؟ حرف از جبرائیل می‌زنید و مقاماتش و علمش و فعل و اینها، خب بعدش چه؟

این درکش برای ما خیلی مشکل است! اما آن کسی که قاب قوسین او ادنی را هم رد کرده، و به مقام ذات رسیده، و فناء محض در آن مرتبه هوهویت پیدا کرده، و بعد از آن مقام تنازل به بقاء کرده است،

آن می‌داند که در نفوس ائمه علیهم السلام و معصومین چه می‌گذرد و چه عوالمی در وجود آنها حیات شده، و آنها متحقق به آن عوالم شده‌اند که حتی درکش برای ملائک مقرب هم ممتنع است و محال است و امکان ندارد. او می‌تواند این مسئله را بفهمد.

مگر امام صادق علیه‌السلام یا امام باقر علیه‌السلام فرمودند که: أمرنا صعب مستصعب لا يتحمّله ملك مقرب، و لا نبی مرسل، إلّا مؤمن امتحن الله قلبه للإيمان. [در جلسه بعد استاد ضمن توضیحاتی متن حدیث را تصحیح فرمودند].^۱

نزدیک به همین مضامین. امر ما، حقیقت ما،

^۱ احادیث مربوطه: ۱- قال علی علیه السلام: انّ امرنا صعب مستصعب لا یحتمله الّا ملک مقرب، او نبی مرسل او عبد امتحن الله قلبه للإیمان. بحارالانوار، جلد ۲، صفحه ۲. ۱۸۳- قال علی بن الحسین علیه السلام: انّ علم العالم صعب مستصعب لا یحتمله الّا نبی مرسل، او ملک مقرب او عبد مؤمن امتحن الله قلبه للإیمان. بحارالانوار، جلد ۲، صفحه ۳. ۱۹۰- قال الباقر علیه السلام: انّ امرنا صعب مستصعب لا یقرّ بأمرنا الّا ملک مقرب او نبی مرسل او مؤمن امتحن الله قلبه للإیمان. بحارالانوار، جلد ۲، صفحه ۴. ۱۹۱- قال الصادق علیه السلام: انّ امرنا صعب مستصعب لا یحتمله الّا من کتب الله فی قلبه الایمان. بحارالانوار، جلد ۲، صفحه ۱۹۵. این حدیث با تعبیرات مختلفی از طرق و سندهای فراوان روایت شده است از جمله: کافی، ج ۱، ص ۴۰۱- مستدرک ج ۱۲، ص ۲۹۶- بحار، ج ۲، ص ۷۱ تا ۲۱۲ و نیز ج ۱۰، ص ۱۰۲ و ج ۲۲، ص ۳۴۲

یعنی ولایت ما، امرنا صعب مستصعب، یعنی ولایت ما. ادراک ولایت ما، ادراک آن حقیقت واسطیت بین ذات و بین خلق، آن مقام. خب جبرئیل که بعد از این مقام است، میکائیل که بعد از این مقام است. امام قبل از این است. امام واسطه است بین ذات پروردگار و بین مراد او که تعلق اراده به آن مراد تعلق گرفته است. آن واسطه برای تعلق اراده در عالم اعیان آن واسطه را اسمش را می‌گذاریم ولایت. آن ولایت، جبرائیل نیست، میکائیل نیست، آنها همه در زیر آن ولایت امام و اراده او قرار دارند، آنها حکم آلات و ابزار دست امام هستند. وسائط و وسائل برای کار هستند. چطور شما با دستتان این لیوان را بلند می‌کنید، خب این دست بدون اراده شما که کاری انجام نمی‌دهد، هرچه هست این نفس است که در اینجا تحقق دارد و این آثار و شوائب را دارد.

امام علیه‌السلام می‌فرماید ولایت ما را نه نبی مرسلی درک می‌کند و نه ملک مقربی، مگر مؤمنی که خدا قلبش را امتحان کرده باشد، یعنی از بوته آزمایش درآمده باشد، سلوکش را کرده، برنامه‌هایش

را انجام داده، مراقبه‌هایش را کرده، امتحاناتش را پس داده یکی پس از دیگری، آن مؤمن، مؤمنی است که می‌تواند درک بکند. پس آن مؤمن از انبیاء هم می‌شود بالاتر! آن مؤمن همان عارف کاملی است که می‌گوید کجا حرف ما را جبرائیل هم می‌تواند بفهمد؟

این حالا با یکدیگر درست شد! با همدیگر چفت و جور شد. این معما حل و این حلقه‌ها با همدیگر حالا جور درمی‌آید.

اما حالا می‌تواند آن حرفها را به ما بزند؟ هیئات! برای ما فقط همین نخودچی، شکرپنیر، باقلوا، آب‌نبات و همین مسائل است و آن مسائل نیز برای خودشان است، اینها مربوط به خودشان است. این همان قضیه است. پس بنابراین سجده‌ای که ملائکه به حضرت آدم کردند در واقع سجده به که بود؟ به خدا بود. به حضرت آدم کسی سجده نکرد. یعنی سجده به همان حقیقتی که آن حقیقت حقیقت متنازله ذات پروردگار است، چون به غیر خدا که نمی‌شود سجده کرد. نمی‌شود.

حالا امام سجاد علیه‌السلام در این فقرات دارند این را می‌فرمایند: به غیر از ذات خدا مبادا تنازل کنی در دعاهايت، در خواست خودت، در دعایی که داری به خدا می‌کنی، در طلبی که داری می‌کنی، در درخواستی که داری می‌کنی، در تقاضایی که داری می‌کنی، قدر خودت را بدان! تو یک همچین آدمی هستی! به جای برلیان، خَزَف و خرمُهره تحویل نگیری! این دنیا خرمهره است، نگاه کنید! چقدر خرمهره. یا خر و مهره، یا خرمهره! بالاخره خر تویش هست! بدون خر نمی‌شود! زندگی نمی‌گذرد!.

این دنیا از اول تا آخرش خرمهره است، خزف و گِل و منجلاب و این‌هاست. بیا قدر خودت را بدان، قدر خودت را بدان. تمام صحبت عرفاء همین بود که ای بشر بیا قدر خودت را بدان؛ وقتی قدر خودت را دانستی خودت یک تکانی می‌خوری. ولی قدر خودت را نمی‌دانی. چون به تو نگفته‌اند، آگاهت نکرده‌اند، مطلب را جور دیگری به تو گفته‌اند، در همین دنیا گیرت انداخته‌اند، با همین

مسائل درگیرت کرده‌اند با همین مسائل این برو و آن
بیا و این می‌رود و آن می‌آید و این استعفا می‌دهد و
آن می‌آید سرجایش، سرت را گرم کرده‌اند. سرت را
گرم کرده‌اند، خودت را بیاور بیرون، بدانی چه داری
از دست می‌دهی، بدان روزها دارد از دست می‌رود،
شنبه رفت و یکشنبه آمد، این هفته رفت و هفته دیگر
... بالاخره کی؟ بالاخره کی؟ عمر دارد همین‌طور
می‌گذرد.

عرفاء آمدند این را بگویند. امام سجاد در این
چند فقره کلّ حقیقت عرفان را دارد بیان می‌کند که
خدا در تو آن مقام ذات خودش را به ودیعه گذاشته
است، به خاطر همین به ملائکه گفته به تو سجده
کنند، و اَلّا کار خدا که عبث نیست! بی‌جهت بیاید
بگویند سجده کنید به آدم!، چون دلم می‌خواهد!.

این حرف شد؟ خب به دیوار سجده کنید
چون دلم می‌خواهد! اگر دل به خواهی است به دیوار
سجده کنید! به چدن سجده کنید، به این لیوان سجده
کنید.

دلیل ندارد، فلسفه‌ای پشتش ندارد. این

مسئله‌ای که امام علیه‌السلام می‌فرمایند خوب برای رسیدن به آن چه باید کرد؟ اینجا حضرت دارند راه را به ما یاد می‌دهند. حضرت دارند به ما راه را یاد می‌دهند که اگر بخواهی با رفتار خودت بررسی، هیئات: ساء عملی! عمل ما کجا می‌تواند ما را به آن هدف اقصی و به آن مرتبه علیا برساند؟

که البته خیلی اینجا دیگر جای تفصیل است ها! یعنی اگر بخواهیم وارد بشویم در این بحث که اصلاً دیگر مسئله عمل باید کنار برود. البته یک مقداری‌اش را چرا انشاءالله در شب‌های دیگر اگر خدا توفیق بدهد، یک بخشی‌اش را می‌گوییم، البته نمی‌گذارم مطلب پراکنده بشود، یک بخشی‌اش را که چگونه سالک باید حتی از عمل هم کنار بکشد و عمل را هم دیگر نباید بیاورد در کار.

فعلا امام علیه السلام می فرماید ساء عملی .
عمل من عمل خلاف است، حالا که عمل خلاف
بود، آن مرتبه بعد است، آن مرتبه بعد این است که
پس خدایا به عمل من کار نداشته باش. یعنی ما
هیچ کار نکنیم؟ دست روی دست بگذاریم؟ خب
عمل مان که خلاف است، پس برویم پی کارمان
دیگر! نه! باید انجام داد، ولی این انجام دادن خدا
برمی گرداند این را صالحش می کند. اولئک یدلّ الله
سیئاتهم حسنات، اینجا مصداق پیدا می کند که باز
مثل دیشب به وعده وفا نکردیم.

حافظ می گوید هزار وعده خوبان یکی وفا
نشد ... که ما البته خوبان هم نیستیم!

البته اینها همه ورود به بحث از زوایای
مختلف است که طبعا مفید است، اما قصد این بود
که دیگر وارد همین بحث اولئک یدلّ الله که چگونه
یک امر سیء تبدیل به حسنه می شود ... این یک
مشکلی است و این مسئله باید حل بشود.

علی کلّ حال هرچه پیش آید خیر است!
هرچه پیش آید. ما وقتی می آییم اینجا می نشینیم

می گذاریم هرچه خودش آمد ... خیر است. امشب هم اینطور و اقتضاء بر این بود. ما دیگر خودمان بر ضد خودمان حرف نزدیم! وقتی خودمان این مبنا را داریم، دیگر "چرا" و "برای چه" ندارد؛ می گوئیم خدایا خیلی ممنون! بالاخره به همین مقدار توفیق به ما عنایت کردی که به زیارت رفقا نائل شدیم و بهره بردیم و از این کلمات درر بار و معجزه آسا ... شما خیال می کنید معجزه امام سجاد چیست؟ اینکه حضرت این طناب را تکان دادند کلّ مدینه داشت زیر و رو می شد؟! این است معجزه؟! نه بابا! اینها کار امام سجاد نیست، اینها کار بچه مکتبی های این راه است، بچه مکتبی. کار امام سجاد این دعای ابی حمزه است. این دعای ابی حمزه می آید چشم ما را این طور باز می کند که بفهمیم چه کنیم. این معجزه امام سجاد است. این دعای ابی حمزه است که می آید ما را به شراشر وجود خودمان آگاه می کند. این دعای ابی حمزه است که می آید باعث می شود ما به هیچ جا سر نسیاریم، هیچ جا تسلیم نشویم، به هر صدایی نرویم و به هر شایعه ای گوش ندهیم.

این دعا چیست؟ رسیدن به این مبانی، رسیدن به

این معانی، رسیدن به این مفاهیم. حالا نباید ما تشکر

کنیم از حضرت امام سجاد علیه السلام؟ نباید منت این

افاضه و این برکات و نعماتی که به واسطه این نفوس

مطهره بر ما نازل شده است، بر فهم ما، بر قلب ما، بر

راه ما، آیا نباید ما قدر اینها را بدانیم؟ **لَئِنْ شَكَرْتُمْ**

لَأَزِيدَنَّكُمْ.

انشاءالله امیدواریم خداوند توفیق درک این

معانی و مفاهیم را به ما عنایت کند و به برکت ماه

مبارک رمضان ما را موفق به عمل و پیگیری این

مطالب بگرداند.

اللهم صلّ على محمد و آل محمد